

دیوار باشند : پر چین
 حاجی خطرناک از دریا : خاری
 که رگرذراعت و مانع نهند
 فلغندة (ف) فلغند
 فلیفیل (ف) فیل که دانه است
 سیاه دند مزه و فلیفیل مون
 بودیه کوبی و فلیفیل موبه
 نخ درخت فلفل است
 فلق (ف) شکستن : شکاف

دین
 فلق (ف) سعیده دوم
 فلتک (ف) کشتی
 فلتک (ف) گردون و سپهر و
 فلتک زده مردم بحیاره : فلک



فلک

فلک چوبینک وسط آرزاد و سوراخ
 کرده در سیمانی در آن گشتند و
 بتوسط آن پای محسبه من راسته

دکمت زمند
 فلک (ف) چرخ رسیمان : پاره
 زمین کرد
 فلما حن (ف) فلاحین و محسن است
 فلما سناک
 فلنجیات (ف) گیاه پاشکو
 فلنجة (ف) تخمی است مانند خردل
 که در عطریات بنابرینند
 فلجیدن (ف) جمع کردن و
 انداختن

فلوات (ف) بیابانها و صحرا
 فلوت (ف) یک نوع نی که
 سینوارند

فلونس (ف) فوس نام
 دوائی است سهل که سیاه رنگ
 است و از میند آرنند

فلون (ف) نام میند که طبیعی
 اختراع کرده و بنام خود نام نهاده
 فله (ف) آغوز

فله (ف) آغوز : است تازه
 فلییدن (ف) بدول شدن
 فلیود (ف) بیفایده و محسن است

فایوه

فاونون

فن (۱) راندن . حال گونه

زیت دادن . سرد و آواز

فن (۲) محفت فند . حید

فناد (۱) انگور سنگ . داروست

که آزار و باه ترکیب گویند

فنا (۱) فانی و سپردن

فنا (۲) گوداگرد

فنائت (۱) منصب در مذیب

فناخره (۱) نام کوره است

فارس و اصل خره اردشیر

فنادوز (۱) محل است در سفر

که شراب کاغذ میشود

فناشپن (۱) داروست مرق

و محذر

فناکت (۱) مهربانکت که می

از بلاد سمرقانه است

فنج (۱) مرد خرد خایه اما سیده

زشت . قشیره

فنج (۲) برف . قشیره

فنجان (۱) پکان که ظرف طوبی

یا حسنی یا فزیت

فنج (۱) مرد بیکه آلت رجولیت

آن بزرگست

فنجیدن (۱) خمیازه کشیدن

قبل از تب یا در حالت خماری

فند (۱) دروغ . نقطه

داخل

فندیه (۱) یکی از تصببات

استر اباد

فندق (۱) میوه است

گردد از حیوانات است

کاروانسرای سمرقند

فندق (۲) آلتی است

مرب از شک چاق و آهین که

توسط آن منبتد استش گرد



فندق

فندقول (۱) آلتی است

در ساعت کاری که توسط آن

موت پر مهایی منعت منظم شود
 اصل آن پانصد و دل و لغت اردو پانصد
 است
 قنوق (۱۰) فون آلتی است فولادین
 که چند مرتبه دور خود میگردد و متصل
 بشود بعد از میگردد و بواسطه آن
 ساعت کار و پارچه کار خانهای دیگر
 میگردد و کار میکند . چیزی که توه
 ارتجاعی دارد
 قنات (۱۰) فون جانوریت که از
 پوست آن پوستین سازند . همان
 پوستین
 قنیکلی (۱۰) فون بچه گاو که تازه زاده
 شود
 قنودن (۱۰) فون فرقه شدن .
 ایستادن در رفتار و کردار . عرق
 شدن . آرامیدن . در پناه
 رفتن
 قنور (۱۰) فون جاتی
 قنون (۱۰) فون ادا گون
 ذنوعها
 قنودواو

قون (۱۰) فون پنج نیبالی است
 قونان (۱۰) فون فایده نام و بسند
 قونان (۱۰) فون در گذشتن
 قونایح (۱۰) فون فایده
 قوناد (۱۰) فون دل و قلب
 قوناد (۱۰) فون سر و گوش و یک
 قناده (۱۰) فون بسیار جوشنده
 قناییل (۱۰) فون جدا میسازد
 قناییل
 قنایق (۱۰) فون ننگ که کردن در حشون کل
 مرض آن گرفتار شدن
 قنایح (۱۰) فون چیزی مانی که بوی خوش
 قنوت (۱۰) فون بادی که از دمان
 برای روشن کردن آتش یا خاموش
 کردن چراغ برآید و خوب یا باد
 غلط است
 قنوت (۱۰) فون در گذشتن
 قونبال (۱۱) فون نام بازی توپ با پایا
 قونک (۱۰) فون نعل که چوبست دراز
 که وسط آن سوراخ نموده و گلوله کلی
 در یک سر آن گذارند و با فوت کردن
 باین گلوله نشانه زنند

فَوْدَةٌ (ذ) کمر بند . خانه بند
 فَوْدُ حَمَامٍ . دستار . زری که
 داخل خانه کنند و بطار موافق
 نیز نویسند
 فَوَجٌّ (ع) گروه مردم
 فَوْدٌ (ع) اکنون . طرف سرد
 رَدْنٌ .
 فَوْدٌ (ذ) محفت و افور . نام پادشاه
 قبیح است که اکتذراوراکشت
 فَوْدَانٌ نام شهر است که بنا شد
 و فَوْدِی محفت و افور است
 فَوْدَانٌ (ع) جویش چشمه آب
 و مانند آن
 فَوْدُكَانٌ (ذ) خم مسره که بر
 پیکر در آخر امانه استر ایند و این
 در روز فَوْدُكَانٌ و فَوْدُكَانٌ گویند
 و این ایام را پارسیان جشن گیرند
 فَوْدٌ مَوَلٌ (ا) روشن و طریق و دستور
 فَوْدٌ مَوَلٌ (ا) نماینده نور مولا در روش
 فَوْدٌ (ع) روشن . بیروزی باین
 فَوْدٌ (ذ) مهر و غلبه و فوز کرد یکی
 از قرار استر آباد

فَوْدَانٌ (ذ) نام یکی از محلات
 استر آباد
 فَوْدَةٌ (ذ) مهر و غلبه
 فَوْدَانٌ (ذ) نایت عظیم
 فَوْدَةٌ (ع) مهربان
 فَوْدِیلٌ (ذ) نام درختی است
 که چوب آن سیاه رنگ است
 فَوْدٌ (ع) بالا
 فَوْدُكَانٌ (ذ) فجاج و آب
 فَوْدٌ (ذ) همان
 فَوْدُكَانٌ (ذ) یک نوع فلز است
 که از آهن درست کنند و از
 آهن سخت تر و کثیف تر است
 فَوْدٌ (ع) نخود . سیرباد
 فَوْدٌ (ذ) نام سخنی است که آرا
 روماس گویند
 فَوْدٌ (ع) سخن گفتن
 فَوْدَاتٌ (ع) اوایل سپهر
 و دانه های کوه ها . غنیت
 مردم

فاوهاء

فَهْدُ (ف) چوب کشتی را بدان
رانند

فِهْدُ (ف) پارو کشتی بانان

اوهنی که بیل تداست که در میان

آن چولی در دو طرف آن میان

بندند یک کس هر چوب و کس دیگر

بر کبیر بسیار گرفته در زمین شیار

کرده را بموار سازند

فَهَامُ (ه) کسی که زیاد چشم

دارد

فَهَامَةٌ (ذ) پانه که چوب پشت

در چوب کشتی در کاف چوب بریده که از

فَهْرَمِیْتُ (ذ) مختصری از فصول

و ابواب در مطالب کتاب که در اول

نگارند و فهرس هر باب است

فَهْلُ (ذ) فراخ دکت

فَهْلُو (م) عرب بملو

فَهْسُ (ه) دستن و نمید

بسی دستن است که در کب از

در اول و درسی است

فَهْدُ (ذ) چوب کشتی را می

فَهْمُ (ه) در نمیشد و دان

(فاوهاء)

فِی (ه) در

فَبَادُ (ذ) پیش دست

فَبَادُوذُ (ذ) محله ایست در بحر

که شراب آن خوب میشود و قنار روز

مصحف است

فَبَاحُ (ه) بسیار بخشنده

فَبَاقِی (ه) سیاه نهانی که آب

ندارد . مکانهای مستوی و صاف

فَبَاوَادُ (ذ) صفت و شکل

فَبِئِی (ه) عنینت . خراج

سایه زوال ظهر

فَبِشَاعُورُوثُ (ه) نام یکی از حکما

فیشاعورث حکیم



یونان که جدول ضرب را کشیده

فیند از، خرام در آمدن .
زیاد و زیاد شدن . نفع و فایده .

موی اسب .

فیر ، ذ ، تافت

فیروزه ، ذ ، مظفر و منصور . نام چین

نقرا از پادشاهان ایران . نام در سیم

از عهده سمرقند و فیروز آباد نام

شهری از بلاد فارس و قریه از شهر

طهران و فیروز شاپور نام شهر

ایستاد نزدیک بغداد و فیروز کوه .

نام قریه ایست نزدیک طهران و نام

قلعه ایست که حاکم نشین غور در

ماوراءالنهر است و فیروز زمین

کارزینک

فیروزه ، ذ ، گوی است بزرگ

و مدنی که در شاپور بدست آید در

کرمان و مجنبد نیز بدست آید و سرب

آن فیروزج است و فیروزه آبو

اسیغنی بهترین فیروزه است

قیه باب ، ذ ، یکی از بلاد خراسان

فیروزیدن ، ذ ، خواستیدن . آهوس

خوردن . استهزا کردن . مشتبه شدن

امریکسی

فیزیک (۱) علم با حواس و اجزای

احیاء طبیعی

فیزیکولوژی (۱) علم معرفت

با اعمال بزرگ از اعضا و جوارح

فیزیکوئومی (۱) فایده دایم از ظاهر

فیش ، ذ ، خود نمائی و غرور

فیساد ، ذ ، طایوس



طایوس

فینون (۱) نولاب در ذک

فینیدن ، ذ ، بدول شدن

فیش (۱) در دمعنی نامه

فیصل (۱) حاکم . حکمی که

میان حق و باطل جدا کند .

شیران و فیصله فیصل

فیض (۱) بخشش .

فایش شدن خبر . بیدار شدن

آب . بیدار شدن مردم

فیکس ۱۱، ثابت

فیل ۱۲، مهربان

فیلوف ۱۳، محبت

فیلوفوس ۱۴، نام غلیب پر

یا عدل کند

فیلک ۱۵، تیریت که پیکار

از دندان فیل بوده

فیلکوش ۱۶، نوعی ایشیری

نام کلی است از جنس بوسن

نام داروئی

فیلیم ۱۷، کسهای الی که برای غایب

فینده ۱۸، فیندها

فیمان ۱۹، محبت نفس تکلیف خود

در خوبی فعل و قول

فین ۲۰، آوازی که از بینی

برآید هنگامی که آب در کتاف

آزما بخواهند بگیرند، قطب است

در کاشان

فینال ۲۱، ریشی که اول

کشت در زرع است

فینک ۲۲، نوعی از کف دریا

که مانند سنگی سفید محو است

فینده ۲۳، کلابی است که مصریان
بر سر که دارند و بالای آن مشکوله دارد



فینک

حرف فاف

ف ف ذ الف

فانان ۲۴، لقب سلاطین ترک

فانول ۲۵، فانی شخص کی از شرای

سافرین است

فانگ ۲۶، میوا

فایتو ۲۷، ایشاده

فایمه ۲۸، یکی از چهار دست پا

فانه زاده است که از عمود شدن

خطی بر خطی پدید آید

فانوت ۲۹، نخود کوبیده و با

آن که با خند کوبیده مخلوط کنند

و با نهند بخورند

فاب ۳۰، ظرف لب تحت

دایره
کی

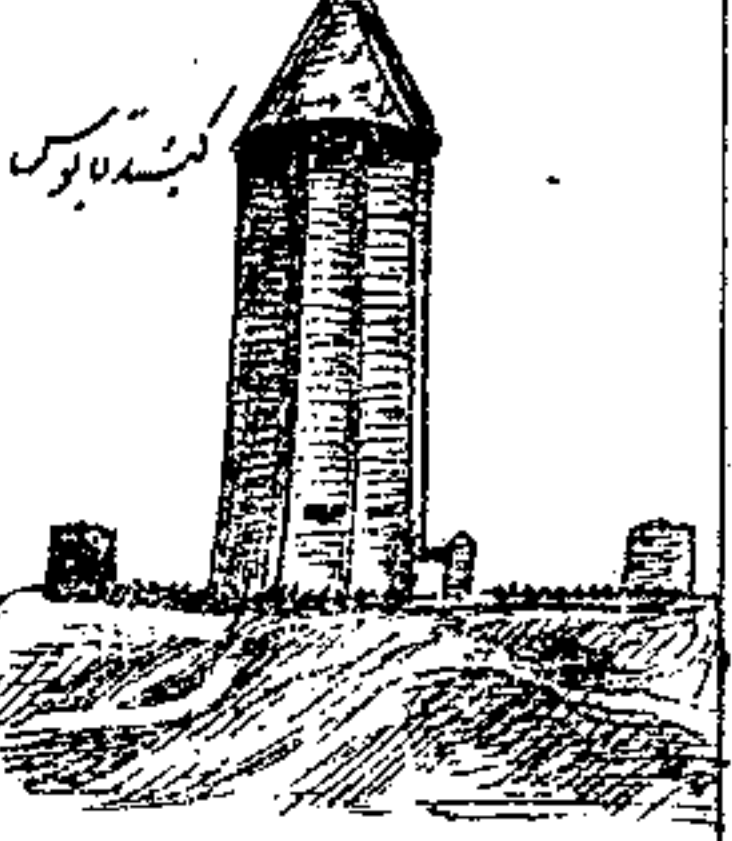
شمالک ، بی آینه عانس
 قابض ، گیسند . خشک
 کشته

قابک ، لایق و سه اوار .
 قبول کننده

قابله ، نظریست بزرگ
 ارنس و غیره که سر پوش دارد و
 موقع سفر خوراک در آن ریخته میزند

قابله ، اما
 قابلیت ، استعدا و دلیالت

قابوس (م) مربع کا ووس
 که نام یکی از سلاطین گرگان دبیرستان
 که نخجالی خط و انشا معروف و گنده
 قابوس که متصل بخرابه گرگان است



کبسته بابوس

دیار نخی ایرانت در این او
 رد ما بنده ام که آرد و وزیر معارف
 وقت آقای میرزا یحیی خان قراگورلو
 که از اشراف ایرانت امر برت
 آن داد

قابولت ، محاربه عمارت
 ناودانی که بر کتارهای نام
 سازند تا آب باران به آن سیلان
 کند

قاب ، قاب ، قاب ، امر
 تقابین

قاباس ، پس گردنی زدن
 قابو ات ، در خانه
 قابوچی ات ، کسی که در خانه
 رجال و اعیان حافظ و نگاه
 باست

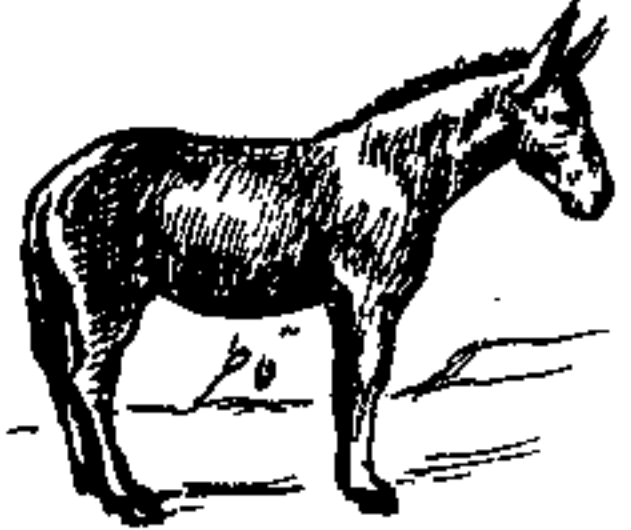
قابیدن ، خیری و از
 دست کسی ناگهان بودن

قاف ، آواز مرغ
 قافون ، خورش غذا
 اصل آن کتخ است و فارسی است
 قافل ، گشده

فائمه ات، تخمی شمی دست
 فاجاوات، نام یکی از
 ایلات هفت گانه پادشاه اسماعیل
 صفوی مساعدت نمودند و بالاخره
 صد و چهل و اندک سال حکومت ایران
 نموده و خلع از سلطنت گردیدند
 فاج (۱۷)، برآمدگی زمین، یک
 سمت از خزانه و مانند آن در
 صورتیکه بجز سمت تقسیم شود
 شکاف
 فاجان (۱۸)، دزدی بردستی
 علایقه
 فادح (۱۹)، طغیان کننده
 فاد (۲۰)، توانا
 فادیشبه (۲۱)، موضعی است در
 حدود شامات
 فادیم (۲۲)، روزنه، پیش رو
 سازی که دارد شود
 فادف (۲۳)، دشنام دهنده
 بغیر آن نسبت دهنده
 فادوات (۲۴)، پدید یار
 نجایات

فاد (۲۵)، میر
 فاد (۲۶)، ثابت، خنک
 فاد (۲۷)، سفید، سیاه، برف
 فاداشمش (۲۸)، درسم برهم
 فادپوز (۲۹)، میندواند
 سوزین
 فادوض (۳۰)، قرض دهنده
 قطع کننده
 فادع (۳۱)، فرود کننده، فال
 نیک زن فادع (۳۲)، قیامت بنحی از کلام
 فادون (۳۳)، جمع کننده
 فادون (۳۴)، نام سپهرانی است
 زمان رسم
 فادوره (۳۵)، شیشه
 فادون (۳۶)، نام یکی از شهرها
 قدیم که صاحب گنجی عظیم بوده
 فادوه (۳۷)، خنک، ثابت
 در صفحه آسیا دارد و یاد امریکا و اروپا
 مینمونه گفته شود
 فادی (۳۸)، خواننده
 فاد (۳۹)، غار
 فادکان (۴۰)، دکت بزرگ

فَابِط ۱۰۰، دادگر و عادل
 فَايِم ۱۰۰، تقسیم کننده بخشنده
 فَايِسِي ۱۰۰، سخت دل
 فَايِسُو ۱۰۰، آلتی که سر آن گود
 داشته و راست و با آن غذا خوردند
 فَايِس ۱۰۰، کننده قاتل
 فَايِد ۱۰۰، آینه کتنده
 فَايِر ۱۰۰، کوتاه کننده کوتاه
 فَايِسِي ۱۰۰، حکم کننده
 فَايِب ۱۰۰، حاجت
 فَايِب ۱۰۰، همه
 فَايِر ۱۰۰، چهارپایی که پرادختر
 و مادر او ماد بان است



فَايِر ۱۰۰، شتر که بول او چکان باشد
 فَايِع ۱۰۰، برنده غالب

فَايِع ۱۰۰، زمین پست همواره
 فَايِد ۱۰۰، نشسته زینکار
 حیض و شوهر و بچه باز آستاده
 فَايِد ۱۰۰، قانون در دوش
 فَايِت ۱۰۰، نام کوه قفقاز
 نام یکی از حروف سببی
 فَايِل ۱۰۰، مسافر که از سفر
 باز گردد در فارسی بر مسافری گفته شود
 فَايِب ۱۰۰، کلمه که در ردیف
 کلمه دیگر است که از جهت وزن
 شبیه است
 فَايِف ۱۰۰، خفت مردم
 دراز و باریک و صعب کاک است
 فَايَا ۱۰۰، شیرینی و خوراکی
 خوب داین لعنت برای کودکان
 گفته شود
 فَايِلِي ۱۰۰، یک نوع شوره
 جاب است که آنرا فخر خوردند و آنرا
 کاکل و شاپک گویند و فَايَا پللی
 که بر که خفت و توت خفت
 گویند منقول از قاعلی است

فایله ۱۰۰، نام درختی است که
از آن نان خورشس میزند و آنرا
سایه قزو گویند

فایله ۱۰۱، پوست سفیدی است
نهایت گرم که اگر پوشند بپسند
کنیا از روز

قال ۱۰۲، گفتگو و قال و قیل
گفتگوی در رسم در رسم و همچنین است
قال و مقال اگر چه با معنی اصلی
آن مخالف است

قالیب ۱۰۳، خیری که بان سنلرزا
گویند تا شبیه صورت مخصوص کرده
اکتی است که در کفش کنند تا
آزایشیه بان خوش ساخت نماید
کالبه اصل قالب کالبه و

کالبه است و نامت قالبی استی
است که سرشیر آرا گرفته و در
تغاریزند و همچنین است غیر
قالبی و قالبی صورت سازی
و همچنین را گویند

قالیع ۱۰۴، کتنده
قالیونس ۱۰۵، نوایست از یونانی

قالی ۱۰۶، سرشی است که بکطرف
ان کرک و پشم دارد و اقسام آن
مختلف است و قالیچه مصغراست

و قبول مرحوم هدایت این خوشش
قالیقند که از قنده الرودم دیار بکرات
بظهور آید، بقالی مردف گردیده است
فامث ۱۰۷، برخواستن راست
شدن کار . قد و اندازة شخص

فایس ۱۰۸، قمار باز
فایع ۱۰۹، حوار کتنده . عمود
زنده

فامونس ۱۱۰، سیاه دریا
فانیث ۱۱۱، طبع . ساکت
شواضح برای خدا

فانیط ۱۱۲، نومیید
فانیق ۱۱۳، سیاه زمند . رخی
فانقرانیا ۱۱۴، مرضی است که استخوان
و عصبه را سیاه میگرداند

فانوق ۱۱۵، اصل هر چه نام
کتابی است در طب . نام سازی است
فایس ۱۱۶، چهره و قالب
فایس ۱۱۷، یکی از سه ششهای مهر

قاه قاه ، ذ ، صدای آواز حسنه
 قاینق ، ، کشتی کوچک
 قاپتم ، ذ ، محض . سخت و قاپتم
 انداز شطرنج باز و نزد بازی نظیر
 قاینق ، ذ ، یکی از دلابات خراسان
 و جمع آن قایناست

قاف و باء و ساپ و هر دو

قبا ، ذ ، کجا که جا بدایت پوشیدنی
 قباب ، ، نوعی از ماهی
 قباحث ، ، زشت شدن
 قباد ، ذ ، عباد
 قبال ، ، مقابل
 قباله ، ، نوشته معاله
 قبایح ، ، چیزهای متبحر
 قباید ، ، طایفه ها
 قجاق ، ذ ، زمین وسیعی است رود
 مند
 قجج ، ، رشتی
 قیر ، ، مهربان
 قجراق ، ، چابک
 قجرعه ، ذ ، کبر که در شکر کاران است

گرفته و بدان در شکر کنند و جوی
 دند را کوبند و شکر قجرت خند
 کسی را کوبند که بسیار سفت است
 حصه باز باشد و همیشه با نفس ترکی
 الب است

قیریس ، ، سبزه است
 در حبه الروم
 قیره ، ، چکادک که کجاست
 شانه سیر

قبیس ، ، پاره آتش
 قبض ، ، گرفتن به پنج
 نوشته دهند
 قبضه ، ، دسته شمشیر ، یک
 مشت از هر چیز

قبیط ، ، مردم دومی مصر و قبطی
 منسوب باد است
 ققبل ، ، پیش مقابل بعد

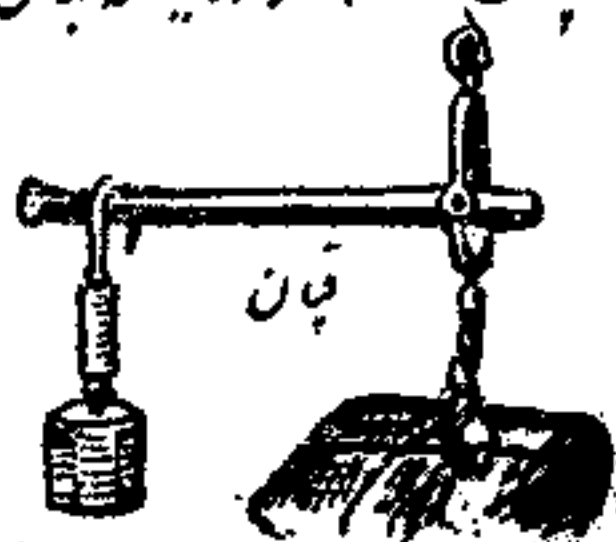
قبیل ، ، جهت
 قبیل ، ، مقابل و بر د قبیل
 منقل آبداری که در مسافت
 پیش میفرستند
 قبله ، ، بوسه

فیلده ۱۰۰، فانه که به ان حسب
 نماز کنند و قبله نما آلتی است
 که بموضع آن شمال و جنوب و مشرق
 و مغرب تشخیص داده شود



مبتدئا

قبود ۱۰۰، گورما
 قوض ۱۰۰، نوشته جات
 قبول ۱۰۰، تعادل بحباب
 مضار کردن کاری
 قبه ۱۰۰، گنبد
 قبیح ۱۰۰، ناپسند
 قیل ۱۰۰، ظاهر، ارضه بیابا، پشته
 قبیلده ۱۰۰، طایفه
 قبان ۱۰۰، ترازوی سکه بدان



قبان

بزان کنند اصل آن قبان است
 قبت ۱۰۰، گونه صورت دلب
 قبیق ۱۰۰، چوب راست طبعی که
 در وسط پیدان نصب کنند و کوهها
 بر آن آویزند و آنرا قاتیق گویند
 قحی ۱۰۰، آست که باد در لب کنند
 در آن بزنند تا صدای بیرون آید
 عرفی که صورت دارد و معنی است

و این از لغت عوام است
 قنال ۱۰۰، خاک کردن بکشتن
 قنال ۱۰۰، بسیار کشنده
 قنبر ۱۰۰، کسی که بسیار کم فروغ کند
 بادارانی
 قنبل ۱۰۰، گشته
 قنح ۱۰۰، خالص ساده
 قنخافه ۱۰۰، سیل که همه را ببرد
 قنچه ۱۰۰، زنا کارستان
 قنط ۱۰۰، خنک سال
 قند ۱۰۰، گاهی
 قنذ ۱۰۰، اندازه قامت، دراز
 قنداح ۱۰۰، قیمت کم شده و خورده گیر
 آبن حنق

قَدَاوَه (۱) ، قَدَاوَه که آتشی است

در خنک بکار برند و در باب عین اشاره
بصل آن شده است

قَدَام (۱) ، پیش و پادشاه

قَدَح (۱) ، طعن زدن

قَدَح (۱) ، کاس

قَدَر (۱) ، اندازه ، نوشتن

قَدَر (۱) ، دیک

قَدَر (۱) ، فرمان خدای بر بنده

قَدَرَت (۱) ، توانائی

قَدَس (۱) ، پاک بودن و دَوَّخ

القُدُس جبرئیل

قَدَحْن (۱) ، که معنی تا کید و شتاب

قَدَم (۱) ، پیش پا پی اثر

قَدِيم (۱) ، دیرینه شدن و همچنین

قَدَمَت

قَدِيم (۱) ، متعلقات

قَدَس (۱) ، نامی از نامهای خدا

منزه از مسايب

قَدُوم (۱) ، از نغمه باز آمدن

قَدُومَه (۱) ، دانه ایست که کباب

قَدُوَه (۱) ، پیچدا

قَدَايِد (۱) ، گوشت خنک

شده . جابه گشته

قَدِيو (۱) ، توانا

قَدَيْس (۱) ، ناک و سخته

قَدَيْس (۱) ، کسی که بسیار

پارسا و منزله باشد

قَدِيم (۱) ، پیش و دیرینه

قَدِيو (۱) ، عیب

قَدَف (۱) ، دشنام دادن

بغافه نسبت دادن

قَدْر (۱) ، هرگز کسی است که مضیع

او درم کرده . منته در فقه کی در

ظروف که در اثر آتشی حادث

شده

قَدْر (۱) ، ثابت بودن . بود

بابت باز

قَدْر (۱) ، بگو که چه چینه در دور

خود باشد

قَدْر (۱) ، جای آرام

قَرَاء (۱) ، خواننده گان

خواننده قران

قَرَانَت (۱) ، خواندن

فرا بادن ۱۰، نام کتی است
 که خواص او زیاد و قرابت (۱۱) نزدیکی
 قراح (۱۲)، خاص از هر خبر
 فرانسوزان (۱۳)، سوار آهینه
 فراسنده (۱۴)، ریزه های زر و سیم
 خیزشست
 فرا گوزلوان (۱۵)، نام طایفه است
 که برخی را عقیده بر اینست که
 شبه است از مشایخ بود بعضی را این
 عقیده است که این طایفه همان
 طایفه هستند که چندی سلطان سخر
 سلجوقی را حبس نمودند و در دستار این
 طایفه خلافت محمد بن ایران محکوم
 و نسلهای خطیر منصوب بوده و هستند
 فرا فوش (۱۶)، عقاب
 قران (۱۷)، سیم سکوکی که معادل
 یکسفال است و امروز برایال خوانده
 میشود و تا اوایل دوره سلطنت
 ناصرالدین شاه اصطلاح قران در
 ایران بر سوم بوده و فقط برایال بر سوم
 بوده است که معادل یکسفال و
 ربع سفال سیم سکوکی بوده است

اصطلاح قران سخوت در برخی را عقیده
 اینست که از گزن اطیشی اقتباس
 شده و کم کم تحریف به قران شده است
 قران (۱۸)، نزدیک شدن
 شماره با هم در برخی از بروج
 قراول (۱۹)، در بان . نگارین
 د کشیک . قلاووز
 قرابین (۲۰)، آثار و علامات
 قرناء (۲۱)، حیض . پاکی از حیض
 قران (۲۲)، جمع کردن . آخرین
 کتب آسمانی که بر رسول عرب مودع
 نازل شده است
 قراب (۲۳)، نزدیک . نزدیک
 شدن
 قرابان (۲۴)، چیزی که بنده را بکند آورد
 کند بمنشین
 قرابان (۲۵)، فدا و عوض که سرب
 گریان است
 قرابت (۲۶)، نزدیکی
 قرینه (۲۷)، مشک آب
 قرینوش (۲۸)، گوهر زین
 قرینه (۲۹)، آله ریزه که بر اندام برآید

فَرْدَوِ ۱۵۰ یک نوع پرنده

فَرِشَمَال ۱۵۱ کسی که بحیب و بتاک باشد و بر طایفه کوشنده گویند

فَرَض ۱۵۲ گردی آفتاب نام

یک نوع شیرینی که گرد است و بحیت شباهتی که بقرص آفتاب دارد نقل نامی شده است . محکم یا معینی در لغت عرب نیامده است

فَرَض ۱۵۳ پا و اش . بکسی چیزی دادن که بازستاند . بریدن . شتر گفتن . غزلت

فَرِط ۱۵۴ غرت که کار و عمل بسیرت و ناشایست است . گداز و غیر طلی منوب بدست در عرف عین نیز ذکر می از آن شده است

فَرِط ۱۵۵ صدای نسرد بردن آب سرد که با عین نیز نویسند . صرد بکل

فَرِط ۱۵۶ یکی از شهرهای سیستان

فَرِغ ۱۵۷ در کوفتن . نذدن

فَرِغ ۱۵۸ زدن

فَرِغ ۱۵۹ هم در کوفتن . نذدن

فَرِغ ۱۶۰ پرنده است تگاری

واز باز کو چکر

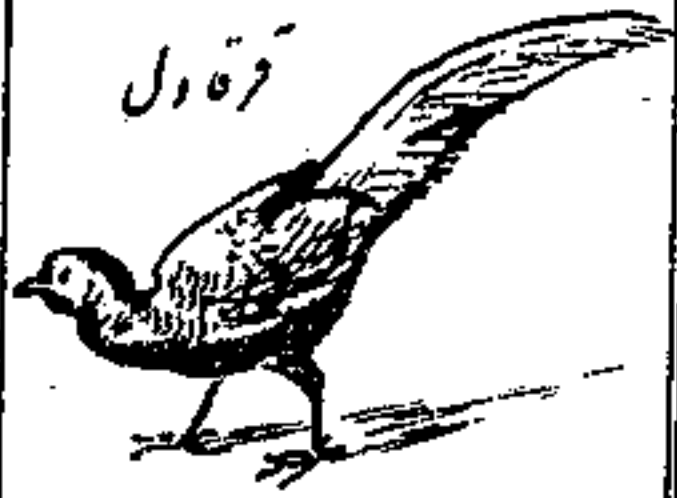
فَرِغ ۱۶۱ ممنوع از ورود غیر

فَرِغ ۱۶۲ پوست بر چرخ

فَرِغ ۱۶۳ کتور نبدادی

فَرِغ ۱۶۴ فردس صحرائی

فَرِغ ۱۶۵



فَرِغ ۱۶۶ غوغا که زیر لب سخن گفتن است

فَرِغ ۱۶۷ آواز چری که در خود میگرداند و قبیل رشک و کاسک

و سایر عجماء با عین نیز نویسند

فَرِغ ۱۶۸ سرمای خنک

فَرِغ ۱۶۹ نوعی از جامه

که در عراق عرب یافتند

فَرِغ ۱۷۰ پرنده ای که پرنده است

تگاری و از باز کو چکر

فَرِغ ۱۷۱ زمین که آنرا

سیداب گویند و هر جایی از آن است

آب استاده باشد . جوی نوبه
 قریضه اند ، یکی از نهگس .
 قریضه است که بدان کت کنند گویند
 جانور است در نوبه های خارشینند
 آنرا گرفته خاک کنند
 قریضه اند ، خوراکی مخلوط از
 گاه دیو بخورد
 قریضه اند ، گوشتهای پزده و آن
 و آنرا قورمه گویند و با عین
 نیز نویسند
 قریضه اند ، شخ کیوسن
 و سال . بشناید یا صد یا سی سال
 غنچ زن که استخوانی است که از
 فرج میبردن آید . پیوستن
 چیزی بخیزی . مردمان یک
 روز کار
 قریضه اند ، پیوسته ارد شدن
 تیر با یکان بشیر بشیر
 بادگیری . موهنی که تیغات اول
 نجد است . رسن که شتر با اسم
 سبند . نام قرین و بان و
 اولین قریضه منوب با دست

قریطین اند ، توقفگاه محلی
 قریضه اند ، سیوه یا بار در حی است
 که آنرا منجک گویند
 قریضه اند ، یکی از اعضا درونی
 قریضه اند ، کت
 قریضه اند ، جراحیها
 قریضه اند ، قرص
 قریضه اند ، گلوله
 قریضه اند ، حسدما
 قریضه اند ، سیاه و قره قریضه
 کت سیاه و قره مینا آلتی است
 استین
 قریضه اند ، آنچه بان منجک عجم در شمشیر
 آن دست ده
 قریضه اند ، دانت
 قریضه اند ، نزدیک . یکی از
 نامهای خدا
 قریضه اند ، اوراک طبعین
 طبیعت
 قریضه اند ، طینه از اعراب که
 قریضه اند ، مشر
 قریضه اند ، پاد بشیر

فَرَبَّةٌ ۱۰ علامت . امیل نیا
 و شبیه
 فَرَبَّةٌ ۱۰ ۱۰
 فَرَجٌ ۱۰ کج ابریشم
 فَرَاوٌ ۱۰ ابریشم ف پیدار
 فَرَاقٌ ۱۰ طایفه که نزدیک است
 فَرَسُکُنِ ۱۰ دارند . سپاه روس
 فَرَاوَةٌ ۱۰ محل کجاده
 فَرَجٌ ۱۰ نام کوهی است
 فَرَسٌ ۱۰ قریح کمان رستم را گویند
 فَرَجَانٌ ۱۰ دیک د پاتیل باغبان
 فَرِیْلٌ ۱۰ طلا
 فَرْنٌ ۱۰ فعلی ۱۰ نقل زود ماده که
 توسط آن دو طرف جامه را متصل
 کنند
 فَرَوین ۱۰ شهریت از عراق
 عجم
 فَرَادَةٌ ۱۰ کجاده
 فَرَامٌ ۱۰ سمت کنند
 فَرَامَةٌ ۱۰ سوکنندانی که بر
 ادلیای خون تقسیم شود . جامع
 که بر خری سو کند و زرد کسند

فَسَادَةٌ ۱۰ سخت دل
 فَسْرٌ ۱۰ بستم نگاری داشتن
 فِیْرٌ ۱۰ گو سفندار
 فِیْرَاقٌ ۱۰ بادبان جوان
 فِیْطٌ ۱۰ عدل دوزاد بهره
 فَرَاوٌ ۱۰ خورد سیداد
 فِیْطَاسٌ ۱۰ فشان
 فَرَاوٌ
 فِیْطَاطِینٌ ۱۰ نام گی از
 سلطین مسیحی که شهر استامبول را
 که هر دو فِیْطَاطِین است من
 نمود و ترویج مذموب مسیح نم کرده
 و ادراگنتا تین گویند
 فِیْطٌ ۱۰ سو کند
 فِیْطٌ ۱۰ بخش کردن
 اندازه کردن
 فِیْطٌ ۱۰ فرز بهره
 فِیْطٌ ۱۰ پختن است فِیْطٌ
 فِیْطٌ ۱۰ سخت دل
 فِیْطٌ ۱۰ موب کشش
 فِیْطٌ ۱۰ مقابل و طرف که
 صاحب بهره است

فِئْر ۱، پوست
 فِئْرِبْرَه ۱، سوی در بدن
 راست شدن
 فِئْفِرْف ۱، بسیار بود فریاد
 فِئْفَه ۱، زنگ بپند و قرمز
 فِئْلَاق ۱، گرمی
 فِئْمَک ۱، خوش و معقول
 فِئْمَوَات ۱، آلتی است آمی
 دنداندار که بان بیدن مستور کشند
 تا پاک شود
 فِئْمَه ۱، کسی که پست دلی
 پروا دلی آرد باشد دبا رشت براد
 گویند و محنت اصل آن فِئْمَه د
 معنی سمون است باشد تا عین
 نیز نویسند
 فِئْص ۱، سینه یا استخوان
 سینه
 فِئْصَاب ۱، گوشت دروش
 فِئْصَاو ۱، کوتاه
 فِئْصَب ۱، نی و سپر پرمیان
 عالی باشد آنچه از فشره
 در بیج باشد گمان نازک

مروارید آیدار و قصبه المزیده نام کلو که
 بجزای فشر کشیدن است
 فِئْصَب ۱، برین
 فِئْصَبَاء ۱، نای زنها . قصبها
 فِئْصَبَه ۱، دیکره . نای
 فِئْصَد ۱، اینک کردن . میان
 روی در هر خبر . راستی عدل
 فِئْصَو ۱، کوشک . بازداشتن
 کوتاه کردن . جامه را گازی
 کردن . نهایت دپایان
 فِئْصَر ۱، کوتاه شدن
 فِئْصَع ۱، کاسه بزرگ
 فِئْصِض ۱، قصه
 فِئْصَوَاو ۱، دور
 فِئْصَوُز ۱، کوتاه
 فِئْصَوِی ۱، در شدن
 فِئْصَه ۱، سخن . کار . خبر
 آنچه نوشته شود و حکایت گردد
 فِئْصَه ۱، سوی پیشانی
 فِئْصَهْدَه ۱، پاره از فشره
 نعل غزل
 فِئْصِر ۱، کوتاه

فَصِل ۱۰۱، آنچه سبزه بریده شود
 ازشت
 فِضَاء ۱۰۲، حکم کردن، برداشتن
 بروا کردن حاجت، قرض ادا کردن
 فُضَات ۱۰۳، حکم کنندگان
 فِضَاوَات ۱۰۴، حکم کردن بین
 دو یا بیشتر
 فِضَائِيَا ۱۰۵، جمله ای که مفید معنی است
 فرمانها
 فَضَيْب ۱۰۶، شنج درخت، بزگی
 تازمانه
 فَضَيْبَه ۱۰۷، فرمان، جمله که مفید
 معنی است
 فَط ۱۰۸، برپا سازیدن و فط اذن
 استخوان کوچک است که بر آن مسلم
 قطارند
 فَطَاد ۱۰۹، یک رشته شتر
 فَطَاع ۱۱۰، پاره ها، انگور و فرما
 بریدن
 فَطَاع ۱۱۱، آنکه راه را ببندند
 فَطَامَه ۱۱۲، نام زنی در روایت
 فَطْب ۱۱۳، دو نقطه که دو طرف

مور کرده داشت
 نزدیک فرستادن، مهر بر سر
 قوم، بیشخ یکانه، مستون
 مرغ و آسیا
 فِطْر ۱۱۴، کفنی چیزی، غلی که
 از سطح کرده بر کوزه سید، و بیلع
 تعال رسد
 فِطْرَان ۱۱۵، باران، چکیدن
 چکانیدن
 فِطْرَة ۱۱۶، یک دانه باران
 فِطْرَان ۱۱۷، رد عتی است که
 از سره و کوهی گیرند و اصل آن کتران
 و ندرسی است
 فَطَع ۱۱۸، بریدن
 فَطِيع ۱۱۹، پیکان خرد و پهن که
 در تیرش اند، تاریکی آفرین
 فَطَعَه ۱۲۰، پاره از هر چیز
 فَطِيْر ۱۲۱، شکاف بسته فرما
 و پوست و از فرما
 فَطْن ۱۲۲، پنبه
 فَطُوْر ۱۲۳، درشت و دره
 فَطِيع ۱۲۴، رمل کوه خند و کاه

تازانه . برنده

قطیفه ۱۰۱ چادر حمیده

قعدا ۱۰۲ نشستن

قعدا ۱۰۳ پایان بسیار

اسیدن

قعود ۱۰۴ نشستن بر جان

قعود ۱۰۵ پایان

قفا ۱۰۶ پسر

قفا ۱۰۷ سیاهنمای بی آب

و علف

قصر ۱۰۸ سیاهن بی آب میگن

در پی کسی نشستن

قفس ۱۰۹ صندوق مشبک

که برنده یا درنده را در آن اندازند

هسته از کند



قفس

قفسه ۱۱۰ صندوق کهنه

صندوق کماخانه صندوق

زردکی که در آن سوزاها کی بسید کرده

دور هر کدام چربی گذارند

ققص ۱۱۱ ققن . خیمه

القی است کار کشت را که در آن

کندم کرده و بخرمن آرند

قفل ۱۱۲ القی است که مان در بندند

قغه ۱۱۳ زمین میند . درخت

خاک پوشیده . که دمی خاک

میان خالی . گلک که بر روی آب

گذارند در آن سوار شوند

قعی ۱۱۴ از قعا بریدن کسه گویند

قغیز ۱۱۵ پیمانہ ایت و سرب

کفرا است

ققن ۱۱۶ گویند در عنیت و نش

نمک و خوش آواز و در بالای کوه

نشند آواز کند دباره مرغان آیند

آنها را گرفته صید کنند پس از هزار سال

بهرم جمع کنند و آتش اندزد و خود را

در آتش اندازد و از خاکستر آن مضمین

بید آید و حتی ندارد گویند موسیقی را

از آواز او دریا همتد اند و مرغی گویند

مرعی است که در آتش زندگی کند

و بخاری از اسمندر گویند
 قَلَّ ۱۰۱ کت
 قَلَّ ۱۰۲ ، قَلَّخْن ، قَلَّخْ وَزَاج
 سیاه
 قَلَّ ۱۰۳ ، رَاحَت و آرام دَنَا قَلَّ
 نَ رَاحِب و ما آرام ، نَفْخِ شَدَن و
 ناکهان حله نمودن
 قَلَّ ۱۰۴ ، آهنی است رسته دار
 که سر آن را با زرگونه کرده اند و قَلَّ ۱۰۵
 تَنَك قَلَّسَنَك است که قَلَّ ۱۰۶ خن
 باشد و قَلَّ ۱۰۷ دُوذی یک نوع دوخته
 است که از ابریشم گل و بوته روی پر
 دوزند و قَلَّ ۱۰۸ نَر و ماده است که
 زنان مشت رو بندند ، قَلَّ ۱۰۹ بی
 چیزی را گویند که صورت آن در برابر است
 و نقیض است و حقیقی ندارد و عربی است
 و اصل آن قَلَبی است
 قَلَّ ۱۱۰ ، دَمِیدَن بَشَشْ مَشْعَل
 گردد ، نَفْس زدن قَلْبَان و حق
 که تو تون و تنب کوی آن مشعل گردد
 قَلَّ ۱۱۱ ، گَرْدَن بند
 قَلَّ ۱۱۲ ، نَفِیْتَان شکر

قَلَّ ۱۰۰ ، دَخیری که بگردن
 جنایت کاران اندازند یا بگردن
 حیوانات سبع و درنده برای نگاهدار
 آنها و اصل آن قَلَّ ۱۰۱ است و عربی
 است
 قَلَّ ۱۰۲ ، قَلَّسَنَك ، قَلَّ ۱۰۳ ، نَفْخِ
 قَلَّ ۱۰۴ ، مَرْدِ سِنَام و تَنَك و
 لَوْنَد و مَغْلَس و مَجْرَد و قَلَّ ۱۰۵ شنی
 صفت قَلَّ ۱۰۶ شنی است
 قَلَّ ۱۰۷ ، قَلَّع ، قَلَّعَا
 قَلَّ ۱۰۸ ، چیدگی نَخْن
 قَلَّ ۱۰۹ ، مَبَدِ سِیَا و قَلَّ ۱۱۰
 کوه
 قَلَّ ۱۱۱ ، سَوَارَانِی رَا لَوْت
 که بجهت می نطقت شکر میسند
 شکر میباشند
 قَلَّ ۱۱۲ ، گَرْدَن بند
 قَلَّ ۱۱۳ ، قَلْب ، قَلْبِ



قلب

بیاض شکر برکردن
 و از کوزه کرده شدن سخن
 قلعه (ف)، پوشیده گاو آهن را
 به این نصب کنند شیء نمایند
 قلیت (ف)، کم شدن کسی
 قلنای (ف)، غلبتبان
 قلنبان (ف)، غلبتبان که سنگ
 هم غلطان و دیوث و مغرور است
 قلیونس (ف)، قلیتبان
 قلنسن (ف)، مردمی که از هدایت
 خارج و موجب رحمت خلق فراموش
 کنند
 قلچاق (ف)، عمده کارگری و قوت
 و از قلچاق منبر گویند
 قلچماق (ف)، کسیکه بزور اراده
 خود را تحمل کند
 قلذذ (ف)، کسی که خوف حسابی
 گوش نمند و هر چه خواهد بکند
 قلزم (ف)، شریعت بیان که
 و مصر و دریای قلزم را جان نسبت
 دهند
 قلع (ف)، کندن نام مدنی

که از آن از زیر خالص کمینند و از زیر
 بزبان تازی قلعی گویند ولی در
 فارسی خود از زیر اقلع گویند
 قلعه (ف)، حصه
 قلی (ف)، بی آرام شدن و بسپیدن
 قلی (ف)، بولی که با مور از گنجهها
 گیسو و پار شود که با مور عینی برای
 خود گیسو و نام آن را خد متانه گذارد
 قلعل (ف)، آواز صراحی و قستکه
 شراب یا آب از آن بسیرون آید و با
 عین یا عینی نیز نویسند و بتازی معنی
 سنگ است
 قلقلک (ف)، غلغلک که کوزه و ما
 سنگ است
 قلقله (ف)، بامت کردن جنس
 قلله (ف)، خانه تراشیدن کار
 فی نازک قرقره است و قلله تراش چاقوی
 کوچک و قلشنان چایکه نهال
 درخت در آنجا ریاد کاشته اند و
 قلکاد پارچه است که با لوان مختلف
 و نقشهای گوناگون بتوسط جوهرهای
 منت بزرگ آنرا سازند در آن پهنی کنند

قَلَمًا . ذ ، قَلَامُ خن

قَلَمًا ش . ذ ، قَلَمٌ زده و نامقول

قَلَمِيَّةٌ . ذ ، قَلَمِيَّةٌ که خیرهای در راه

کو سیده در رشت است سخن معلوم

و مطلق و اصل آن کَلَمِيَّةٌ است

قَلَمُونٌ . ذ ، قَلَمُونٌ که زنگارنگ و

مخمسین است بوقَلَمُونٌ

قَلَمَةٌ . ذ ، قَلَمَةٌ که شاخهای درخت که

بر زمین فرو کنند تا ریشه و بد و مار

آن تار شده است

قَلَمْدَارٌ . ذ ، قَلَمْدَارٌ که دنیا گذشته

و صوفی صافی بقیه و اصل آن

کَلَمْدَارٌ است

قَلَمِيَّةٌ . ذ ، قَلَمِيَّةٌ که

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که راه برود و قَلَمٌ و قَلَمٌ

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که سنگ گرو درشت

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که بابای کوه . بابای بر خیز

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که بریان کردن گوشت و

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که گوشت بریان است و عین

نیز صحیح است

قَلَمًا . ذ ، قَلَمٌ که سیاه و اصل آن

قَلَمٌ است

قَلَمَانٌ . ذ ، قَلَمَانٌ است که بو

آن تنبنا گوشتند و ظاهر آن از

عِلْمَانٌ ما خود باشد و با عین نیز

صحیح است

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ نام شهر است در عراق

عجم که مدفن مصوم و قهر امام

موسی کاظم است و در اصل آن

کَلَمٌ است و در عربی امر باستانی است

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که چری با صفت

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که شاع از هر جنس

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که شیر که صفت

کَلَمٌ است

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که عین پاره که

یک نوع آلت است عین است

که هنگام استش بازی استعمال کنند

قَلَمٌ . ذ ، قَلَمٌ که زود در و با عین

نیز نویسند و قَلَمٌ نیز گویند

و این از لغت هوام است و

فکنت اصل آن از قَلَمٌ عربی

باشد و با عین نقل شده است

پیشانی ۱۰۰، تازیانه کوچک
 قفسر ۱۰۰، ماه دکنه قمری از
 محرم تا محرم است
 قهبری ۱۰۰، پرندہ ایست
 از جنس فاخته
 قیسه ۱۰۰، نام شکرگی است
 نزدیک صفهان در اصل آن کوزه
 شده است در نزدستی بشرفضا
 و قومیته نیز نویسند
 قفس ۱۰۰، غوطه در آب خوردن
 قفسر ۱۰۰، قره ایست از قرار
 کاشان که کلاب آن مردوست
 قنور ۱۰۰، از هم پاشیده
 در باغزارت استعمال کنند و گویند
 قریش شده قنور یعنی از بستی
 افتاده و از هم پاشیده شده است
 قنق ۱۰۰، بمرورزدن و خوار
 کردن آیدن . محو کردن
 قنق ۱۰۰، خود را گرفتن و در
 لبت عرب چنین لغتی مشاهده شده
 است ولی در هند معروف است
 قنقار ۱۰۰، دریا . حد و بیابان

مشر
 قنق ۱۰۰، کاسه وین . ظرفی که
 در آن آب گشند و همان آنرا محکم
 بستند در سفر ما خود مسیراه برند



قند ۱۰۰، شیش
 قنک ۱۰۰، کت
 قنیش ۱۰۰، علفی است که بر نگاه
 کوه سفید خورد شکم او باد کرد و نمیرد
 قنص ۱۰۰، پیرمین . ستوری
 که سوار را حرکت دهد
 قنات ۱۰۰، چاه کنده شده برای
 جریان آب که آنرا کاریز گویند
 قناده ۱۰۰، شیرینی فروش
 قنادیل ۱۰۰، قندیلها
 قناره ۱۰۰، چوبیت که بان سنج
 و قلاب زنند و در دکان تصافی نصب
 کنند تا گوشت بدان آویزند و او را

و اورا قناری نیز گویند . جوالهای
بزرگ که در آن برنج یا جو یا ت دیگر
در قناری نخود و لوبیا ریزند

قنادی (ف) پرند است مانند
گنجشک که الوان مختلف دارد و شبیه
جبل جو اند و اصل آن کاناریست و آنرا
قناره نیز گویند

قناری (ف) کج . عارت یا دریا
که یکطرف آن بزرگتر و طرف دیگر
آن کوچکتر است

قناع (ع) پرده که بر مصفاه اندازند
قناعث (ع) خورسند بسمت خود
بودن

قنط (ف) شتر تم
قنتر (ع) نام غلام علی بن ابراهیم
و قنبرك کردن کج کردن و خود را
ذیل سرفی نمودن است

قنبل (ع) مرد درشت عظیم کتف
که در کسبک روح گرم سر
قنبل (ف) گردود در محبت
بمعنی از قنبل عربی منقول باشد و باین
از لغت عوام است

قنبله (ح) میوه است
مادام که با بازو مخلوط نموده و
دارد آبی است

قنسط (ح) بزرگترین انواع کلم
و آنرا در قم قنبد گویند
قنیل (ع) تخم سرخس و
دارد است

قنید (ح) کلبه و افاده
قند (ذ) شکر مصفی که در قند
ریزند و اصل آن کند است و قند
دانع آب جو شده است که در
آن قند ریزند و قند دان
ظرف قند

قنداق (ح) پارچه که در آن
چیزی بچینه مخصوصا کودکان
ببر خوار و آنرا قنداقه مینند
گویند

قنداقه (ذ) دست و ده
تلفات و آنرا قنداق مینند
گویند
قندادون (ذ) یک نوع
صنعتی است که برای معین کردن

و دهان بویید
فند هاد (۱۷) یکی از ششهای
ترکستان که در آنها از ششمرات و در
ایران بود

فندیل (۱۸) جای چنانچه که او را
نمایند در آن شمع زنده خواه بطور
و خواه شکر چون طلا و فستق
بجای نیکه بیک رحمت و شاد
نودان پس از جوین آب بسته
میشود و در آب میگردد . رشته و
کنه مانی که بفریح بزبان بسته
در برای انجام مقصد خود نذر نمایند



فندیل

فیطا (۱۹) یکت پوست کاد
از طلا یا فستق یا صدر ظل آزر
و سیم
فطره (۲۰) پل بزرگ رینبای

فقد (۲۱) خارش است . موش
فیفین (۲۲) صوت رایه بینی
انداختن و گشت در سخن از خوف
و خشت و غیر بی ایک نوع موش
دستی است

فوت (۲۳) تواضع برای خدا
در نماز استادن . و عایشه
پس از رکعت حمد و سوره در رکعت
دوم نماز خوانند

فوده (۲۴) کسی که در گفتار
در قنار غره و دلیس کرد

فوط (۲۵) نومید شدن

فویع (۲۶) مرد قانع

فویس (۲۷) یکت کورس

فوا (۲۸) چیزی که زود پیش گیرد

فواء (۲۹) توانا مینا و قوه با د

فوای طاهره پنج حسن ظاهر د با هر

سامه . سه . شاد . زلفه

فواء باطنه پنج حسن باطن

حسن شرک . حینال . و سیم

حافظه . مستقر

فواشم (۳۰) چهار دست د پایی ستور

تواند

تواند ۱۰۰ جاش در غلب

تواند ۱۰۰ طنه زندهگان

تواند ۱۰۰ رندگان . میان

دارد . پیش دادن

تواند ۱۰۰ چیزی که از جامه بریده

شده . چیزی که از اطراف چیزی

قطع شود

تواند ۱۰۰ باد آید که گستر

بشد و غرق کند

تواند ۱۰۰ نواحی دور . گوسفندانی

که از گله دور افتاده اند

تواند ۱۰۰ قطع گشته

تواند ۱۰۰ قاطع

تواند ۱۰۰ تائید

تواند ۱۰۰ پر حرف . خوش سخن

آواز خوان . توانب ۱۰۰ تالبا

تواند ۱۰۰ تانوس . تانوس

تواند ۱۰۰ مرض است عده

تواند ۱۰۰ خوش با اندازه قوم

بدن . خوش دادن

تواند ۱۰۰ زرد مسندی توانی

تواند ۱۰۰ گوسفند شادار

تواند ۱۰۰ باز که پرند است

تواند ۱۰۰ شکاری



تواند ۱۰۰ اسب جنگ و فوج

تواند ۱۰۰ اسب جنگ در آنجا

تواند ۱۰۰ سینه . گره در راه

تواند ۱۰۰ در عمارت خیمه . آواز

تواند ۱۰۰ ذرع

تواند ۱۰۰ فود باغچه ای ذرع که حیوان

تواند ۱۰۰ در میان و باغبان تر نویسند

تواند ۱۰۰ گوشت زنده . گوشت نخته

تواند ۱۰۰ گوشت ریزه کرده . آزار قریه

تواند ۱۰۰ منته گویند باغبان تر نویسند

تواند ۱۰۰ نظری است

تواند ۱۰۰ دست و لوله دار که در آن

تواند ۱۰۰ چای و غیر آن دم کرده



قوز، ف، گوز که برآمدگی پریست
خاضه در پشت آدمی د قوزی
کسی است که گوز پشت است

دباغین نیز نوسند
قوزک، ف، گوزک که استخوان
برآید کعبه است دباغین نیز نوسند
قوس، ف، کمان یکی ابرو
که ماه سوم قرانست . اندازه

گره سین چری پخری مانند وی
در حکم
قوش، ف، بازنگاری خوشی
کسی است که نگاهبان است
قوطلی، ف، مسند و چه تقوالتی

یا حولی
قو قو، ف، مزج کوکو . تکه
کلاه پیراهن
قو قو، ف، قو قو

قول، ف، گفتن

قوالتن، ف، کسی که متدی بال
دناموس مردم است دباغین بیشتر
نوسند

قولدنگ، ف، مردم سپرد پا
عبدتحمیا
قولق، ف، پارچه که مانند پکت
از رخ با پوست دست گفتند در آن
رخ و سوزن داسباب دوزنگی

گزارند
قولنج، ف، مهرب کوچک که در دود
سخت باشد

قولون، ف، روده زیادوی
قوم، ف، کرده از مردان . خوب
زردیت

قوتل، ف، یک رسته از نمایندگی
دولت خارج دهل آن کنول است
قوتنه، ف، نام شهر است

در کتیبای صغیر
قوت، ف، ماده که مستعد از برای
صورتی دکاری است دآن کار
آن قول است

قوی است ، گوشت و قوی پیل
 سالی است که بقیده ترکان روی
 گوشتد گردش کند
 قوی ، زورمند
 قونم ، صاحب قوام
 قنار ، یکی از انواعی خدا
 زیاد چیره
 قهر ، غلبه کردن و چیره شدن
 قهرمان ، کارسزا
 قهستان ، سرد کوهستان
 قهری ، برکتی از پشت
 قهقهه ، صدای خنده تپنده
 نام جایست در طوس
 قهوه ، یکی از جومات که آن را
 بوداده و ساییده و بخت و خورد اصل
 آن کوه است
 قحی ، استغراق کردن که آنرا
 قحی بدون سبزه در فارسی گویند
 قباد ، رسیان که بان چری
 یا حیوانی را کشند
 قیاس ، اندازه کردن چیزی
 بحری ، تندوی در حکم اصطلاحی است

در منطق

قیاصتوه ، مقرر و پادشاهان
 قیافه ، پیوسته شدن و
 علم قیافه یکی از علوم غریبه است
 قیام ، ایستادن
 قیامت ، روز رستاخیز
 قیچی ، متقاضی



قیقد ، بند ، دو ال
 قیفا ، پیر سیاهی است
 که از لفظ سیاه گیرند یا زلفت
 یا صنیع سرد کوهی که برشته و
 کشتی طلای کشند
 قیراط ، نیم دایره یک
 بیستم و نهار ، یک بیست و ششم
 دیدند
 قیروان ، ده سیاه ، طراف
 سموره زمین ، موزب کاروان